

**Analysis of the Status of Nationalist Intellectuals (Second National Front and Freedom Movement) after the Coup: Examining the Causes of Their Failure to Remobilize the Masses**

Abbas Mansouri<sup>1</sup>

Received: 21 April 2024

Reception: 24 June 2024

abstract:

The coup of 1953 was a defining turning point in the contemporary political history of Iran, which not only overthrew the national government of Dr. Mossadegh, but also created a deep rupture in the bond between the political elite and the masses of the people. This research analyzes the status and performance of nationalist intellectuals in the post-coup period, especially the Second National Front and the Freedom Movement of Iran, and examines the causes of their failure to remobilize the masses and revive their broad social base. The findings show that this failure was rooted in a set of intertwined factors. First, the intense atmosphere of repression and security control created by SAVAK made any overt political activity a serious threat and fueled a climate of fear and passivity in society. More importantly, the stubborn adherence of these groups to the strategy of “struggle within the framework of the constitution” against a government that itself emerged from violating the law led to a political stalemate. This approach was conservative and unattractive to the younger generation, who had witnessed the ineffectiveness of peaceful struggles. This strategic and discursive vacuum paved the way for the emergence and growth of rival and more radical currents; on the one hand, the New Left, by theorizing armed struggle, and on the other, political Islam, by presenting a militant ideology, were able to attract the younger generation and large sections of society. Ultimately, the political isolation of nationalist intellectuals marginalized the liberal and moderate opposition and left the Iranian political arena to the confrontation of the two forces of royal despotism and revolutionary radicalism. Keywords: Second National Front, Iranian Freedom Movement, August 18 Coup, Political Mobilization, Nationalist Intellectuals.

---

<sup>1</sup>Assistant Professor, Department of Political Science, Payam Noor University, Tehran, Iran

<http://doi.org/10.30510/pscci.2025.474246.1057>

تحلیل وضعیت روشنفکران ملی‌گرا (جبهه ملی دوم و نهضت آزادی) پس از کودتا:

بررسی علل ناکامی آن‌ها در بسیج مجدد توده‌ها

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۲/۰۲

عباس منصوری<sup>۱</sup>

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۴/۰۴

### چکیده

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه عطفی تعیین‌کننده در تاریخ سیاسی معاصر ایران بود که نه تنها دولت ملی دکتر مصدق را سرنگون کرد، بلکه یک گسست عمیق در پیوند میان نخبگان سیاسی و توده‌های مردم ایجاد نمود. این پژوهش به تحلیل وضعیت و عملکرد روشنفکران ملی‌گرا در دوره پس از کودتا، به ویژه جبهه ملی دوم و نهضت آزادی ایران، می‌پردازد و علل ناکامی آن‌ها در بسیج مجدد توده‌ها و احیای پایگاه اجتماعی گسترده خود را بررسی می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهد که این ناکامی ریشه در مجموعه‌ای از عوامل درهم‌تنیده داشت. نخست، فضای شدید سرکوب و کنترل امنیتی که توسط ساواک ایجاد شده بود، هرگونه فعالیت سیاسی آشکار را با خطر جدی مواجه می‌ساخت و به ایجاد جوّی از ترس و انفعال در جامعه دامن می‌زد. مهم‌تر از آن، پایبندی سرسختانه این گروه‌ها به استراتژی «مبارزه در چارچوب قانون اساسی» در برابر حکومتی که خود برآمده از نقض قانون بود، به بن‌بست سیاسی انجامید. این رویکرد محافظه‌کارانه و فاقد جذابیت برای نسل جوانی بود که شاهد ناکارآمدی مبارزات مسالمت‌آمیز بود. این خلاء استراتژیک و گفتمانی، زمینه را برای ظهور و رشد جریان‌های رقیب و رادیکال‌تر فراهم آورد؛ از یک سو، چپ‌نو با تئوریزه کردن مبارزه مسلحانه، و از سوی دیگر، اسلام سیاسی با ارائه ایدئولوژی مبارزه‌جویانه، توانستند نسل جوان و بخش‌های وسیعی از جامعه را به خود جلب کنند. در نهایت، انزوای سیاسی روشنفکران ملی‌گرا، اپوزیسیون لیبرال و میانه‌رو را به حاشیه راند و میدان سیاست ایران را به تقابل دو نیروی استبداد سلطنتی و رادیکالیسم انقلابی واگذار کرد.

### کلیدواژه‌ها:

جبهه ملی دوم، نهضت آزادی ایران، کودتای ۲۸ مرداد، بسیج سیاسی، روشنفکری ملی‌گرا.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بیش از آنکه صرفاً یک جابجایی سیاسی و سرنگونی دولت قانونی دکتر محمد مصدق باشد، یک گسست عمیق و تروماتیک در وجدان سیاسی و حافظه تاریخی ملت ایران بود. این رویداد، پایانی ناگهانی بر یک دوره کوتاه اما پرشور از مشارکت مردمی، حاکمیت قانون و تلاش برای استقلال ملی رقم زد و چشم‌انداز سیاسی ایران را برای دهه‌های آینده به کلی دگرگون ساخت. دورانی که با امید به تحقق دموکراسی آغاز شده بود، جای خود را به عصری از استبداد متمرکز، سرکوب سازمان‌یافته و مدرنیزاسیون آمرانه داد. در این فضای سیاسی نوین که با تحکیم قدرت محمدرضا شاه پهلوی و تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) مشخص می‌شد، پرسش بنیادین برای نیروهای مخالف این بود: چگونه و با چه استراتژی‌ای می‌توان به مبارزه ادامه داد؟

در کانون این پرسش، روشنفکران ملی‌گرا قرار داشتند؛ گروهی که خود را وارثان طبیعی نهضت ملی شدن صنعت نفت و میراث‌داران راه مصدق می‌دانستند. تشکل‌هایی چون «جبهه ملی دوم» (تأسیس ۱۳۳۹) و انشعاب مذهبی-مدرن آن، «نهضت آزادی ایران» (تأسیس ۱۳۴۰)، با تکیه بر چهره‌های خوش‌نام و با پیشینه‌ای از مبارزات پارلمانی، تلاش کردند تا مقاومت مدنی و سیاسی را در برابر رژیم احیا کنند. استراتژی محوری آن‌ها، «مبارزه در چارچوب قانون اساسی مشروطه» بود؛ رویکردی که بر اصلاحات تدریجی، فعالیت‌های قانونی و فشار از طریق نهادهای مدنی تأکید داشت. آن‌ها امیدوار بودند با افشاگری، صدور بیانیه و سازماندهی تجمعات قانونی، بتوانند شکاف میان حکومت و ملت را پر کرده و شاه را به تمکین از قانون وادارند.

با این حال، تاریخ دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ روایتی جز شکست این استراتژی را شهادت نمی‌دهد. علی‌رغم مشروعیت تاریخی و پایبندی به اصول دموکراتیک، این جریان‌ها هرگز نتوانستند بسیج توده‌ای گسترده و پایدار، شبیه به آنچه در دوران مصدق رخ داده بود، را بازآفرینی کنند. خیابان‌ها، که روزی عرصه قدرت‌نمایی ملت بود، دیگر به فراخوان‌های آنان پاسخ درخوری ندادند و ابتکار عمل به تدریج از دستان اپوزیسیون لیبرال و قانون‌گرا خارج شد.

این پژوهش در صدد پاسخ به این پرسش بنیادین است: دلایل ناکامی روشنفکران ملی‌گرا در بسیج مجدد توده‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد چه بود؟ این نوشتار استدلال می‌کند که این شکست، محصول تلاقی مرگبار سه عامل کلیدی بود: اول، فشارهای خارجی ناشی از یک ساختار سرکوب هوشمند و بی‌رحم که هرگونه فضای تنفس برای فعالیت مدنی را مسدود می‌کرد. دوم، ضعف‌های درونی و بن‌بست استراتژیک خود این جریان‌ها که با پایبندی به یک گفتمان

قانون‌گرایانه و نخبه‌گرا، از درک تغییرات عمیق اجتماعی و روانی جامعه پساکودتا بازماندند و نتوانستند زبان و راهکاری جذاب برای نسل جدید ارائه دهند. و سوم، ظهور گفتمان‌های رقیب و رادیکال‌تر؛ یعنی مارکسیسم انقلابی با وعده مبارزه مسلحانه و اسلام سیاسی با ارائه ایدئولوژی رهایی‌بخش، که نتوانستند خلأ ناشی از انفعال ملی‌گرایان را پر کرده و به نیروی محرکه اصلی اپوزیسیون در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ بدل شوند.

بنابراین، بررسی این دوره صرفاً یک بازخوانی تاریخی نیست، بلکه تحلیلی است از چرایی به حاشیه رفتن یک تفکر میانه‌رو و پیامدهای آن برای آینده سیاسی ایران؛ روایتی از اینکه چگونه در غیاب یک آلترناتیو دموکراتیک کارآمد، میدان سیاست به عرصه تقابل دو نیروی استبداد سلطنتی و رادیکالیسم انقلابی تبدیل شد.

### بررسی روند شکل‌گیری و اهداف جبهه ملی دوم و نهضت آزادی

دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرآغاز یکی از سیاه‌ترین مقاطع تاریخ معاصر ایران بود. با سرنگونی دولت دکتر محمد مصدق، آخرین بقایای ساختارهای دموکراتیک برچیده شد و استبدادی مطلق به رهبری محمدرضا شاه بر کشور حاکم گشت. شاه با اتکا به ارتش و به ویژه سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) که در سال ۱۳۳۵ تأسیس شد، هرگونه فعالیت سیاسی مخالف را با شدتی بی‌سابقه سرکوب کرد. احزاب منحل شدند، مطبوعات آزاد از میان رفتند و جامعه مدنی ایران در یک رکود مرگبار فرو رفت. این «عصر سکوت» اگرچه در کوتاه‌مدت پایه‌های سلطنت را تثبیت کرد، اما با مسدود کردن تمام مجاری قانونی برای نقد و مشارکت، بذر نارضایتی عمیقی را در میان نخبگان فکری و سیاسی جامعه کاشت (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۲۱).

این بن‌بست داخلی در اواخر دهه ۱۳۳۰ با یک متغیر بین‌المللی تعیین‌کننده روبرو شد. روی کار آمدن دولت جان اف. کندی در ایالات متحده، که جلوگیری از نفوذ کمونیسم را در گرو انجام اصلاحات سیاسی در رژیم‌های دیکتاتوری متحد آمریکا می‌دانست، فشاری جدی بر شاه وارد آورد. دولت کندی نگران بود که استبداد و فساد، زمینه را برای انقلاب‌های مردمی فراهم کند، لذا شاه را برای ایجاد «فضای باز سیاسی» و انجام اصلاحات تحت فشار قرار داد. این فشار خارجی، همراه با مشکلات اقتصادی داخلی، شاه را وادار به یک عقب‌نشینی تاکتیکی کرد و او با بی‌میلی پذیرفت تا به طور محدود به مخالفان قانونی اجازه فعالیت دهد. این فرصت کوتاه، دریچه‌ای بود که نیروهای ملی‌گرای سرکوب‌شده از آن برای بازگشت به صحنه سیاسی استفاده کردند (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۲۸۸).

در چنین فضایی، بازماندگان نهضت ملی در تیرماه ۱۳۳۹، «جبهه ملی دوم» را با حضور شخصیت‌های برجسته‌ای چون اللهیار صالح، کریم سنجابی و غلامحسین صدیقی تأسیس کردند. این جبهه که ائتلافی از گروه‌های ملی‌گرا بود، با هدف احیای دموکراسی و اجرای کامل قانون اساسی مشروطه پا به میدان گذاشت و به سرعت توانست پایگاه اجتماعی قابل توجهی در میان طبقه متوسط شهری، دانشگاهیان و بازاریان کسب کند (متین عسگری، ۱۳۸۳: ۹۸). گفتمان اصلی جبهه، اصلاح‌طلبانه و قانون‌گرا بود و بر شعار «شاه باید سلطنت کند نه حکومت» استوار بود. آن‌ها با برگزاری میتینگ‌های گسترده و تکیه بر جنبش دانشجویی، استراتژی «فشار از پایین و چانه‌زنی از بالا» را برای وادار کردن رژیم به تمکین از قانون در پیش گرفتند.

با این حال، این استراتژی با دو مانع اساسی روبرو بود: یکی عدم انعطاف‌پذیری رژیم که هرگز حاضر به پذیرش یک اپوزیسیون قدرتمند نبود (گازپوروسکی، ۱۳۸۴: ۳۱۰)، و دیگری بحران درونی خود جبهه. شکاف عمیق نسلی میان رهبران مسن و محافظه‌کار جبهه با نسل جوان و دانشجویان رادیکال، این سازمان را فلج کرده بود. رهبران که تجربه شکست ۲۸ مرداد را داشتند، بر احتیاط و قانون‌گرایی صرف تأکید می‌کردند، در حالی که جوانان این رویکرد را سازشکارانه دانسته و خواستار مواضعی قاطعانه‌تر بودند. این اختلاف، توانایی جبهه را برای اتخاذ یک استراتژی واحد از بین برد و زمینه را برای یک انشعاب مهم فراهم ساخت (چهای، ۱۳۸۸: ۱۴۵).

از دل همین اختلافات و در نقد رویکرد عملتاً سکولار جبهه ملی، «نهضت آزادی ایران» در اردیبهشت ۱۳۴۰ توسط چهره‌های برجسته ملی-مذهبی مانند مهدی بازرگان، یادالله سحابی و آیت‌الله سید محمود طالقانی تأسیس شد. بنیان‌گذاران نهضت آزادی معتقد بودند که ناسیونالیسم سکولار قادر به برقراری ارتباط با توده‌های مذهبی جامعه نیست و مبارزه برای دموکراسی در ایران بدون تکیه بر نیروی عظیم اسلام، محکوم به شکست است. آن‌ها با شعار «مسلمان، ایرانی، مصلحتی و مشروطه‌خواه»، تلاش کردند تا پلی میان گفتمان‌های اسلام، ناسیونالیسم و دموکراسی برقرار کنند و با ارائه تفسیری مدرن از دین، خلأ میان روشنفکران سکولار و روحانیت سنتی را پر نمایند (بازرگان، ۱۳۶۲: ۵۵).

نهضت آزادی با تکیه بر نفوذ چهره‌هایی چون آیت‌الله طالقانی و شبکه مساجد، توانست پایگاه اجتماعی مستحکمی در میان بازاریان و طبقه متوسط مذهبی ایجاد کند و به صدای بخشی از جامعه تبدیل شود که جبهه ملی قادر به نمایندگی آن نبود (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۴۸). در همین حال، رژیم شاه با تثبیت موقعیت خود و آغاز برنامه‌هایی موسوم به «انقلاب سفید»، استراتژی خود را تغییر داد. شاه با مصادره شعارهای اصلاح‌طلبانه و اجرای آمرانه آن‌ها از بالا، کوشید تا اپوزیسیون اصلاح‌طلب را خلع سلاح کرده و خود را تنها منادی ترقی معرفی کند. این اقدام،

فعالیت قانونی جبهه ملی و نهضت آزادی را که مبتنی بر اصلاح در چارچوب قانون بود، عملاً بی‌معنا ساخت (کاتوزیان، ۱۳۸۱: ۱۹۱).

نقطه پایانی بر این دوره کوتاه فعالیت قانونی، قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود. این قیام که در اعتراض به دستگیری امام خمینی (ره) آغاز شد، به شدت توسط رژیم سرکوب گردید و به بهانه‌ای برای پایان دادن به آخرین بقایای «فضای باز سیاسی» تبدیل شد. رهبران جبهه ملی و نهضت آزادی به طور گسترده دستگیر و زندانی شدند و فعالیت هر دو گروه غیرقانونی اعلام شد. سرکوب ۱۵ خرداد به مخالفان ثابت کرد که مبارزه مسالمت‌آمیز به بن‌بست رسیده است و این سرخوردگی، زمینه را برای ظهور جنبش‌های مسلحانه در سال‌های بعد فراهم آورد (رونقی، ۱۳۹۰: ۲۷۴).

در نهایت، هر دو جریان در دستیابی به اهداف سیاسی خود ناکام ماندند. با این حال، میراثی مهم از خود به جای گذاشتند. دادگاه رهبران نهضت آزادی و دفاعیات شجاعانه آن‌ها، به تربیتی برای محکومیت استبداد و ترویج اندیشه‌های ملی-مذهبی تبدیل شد (بستگانی، ۱۳۸۴: ۸۸). این دو جریان توانستند آرمان‌های مشروطه و نهضت ملی را در یکی از تاریک‌ترین دوره‌های تاریخ ایران زنده نگه دارند و به ویژه نهضت آزادی، با پیوند میان اسلام و دموکراسی، نقشی کلیدی در شکل‌دهی به مبانی فکری نیروهایی ایفا کرد که نهایتاً انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ را رقم زدند.

### از نهضت مقاومت ملی تا جبهه ملی دوم: افول تدریجی توان بسیج‌گری ناسیونالیسم لیبرال در ایران

نهضت مقاومت ملی که بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط یاران نزدیک دکتر مصدق شکل گرفت، در واقع واکنشی برخاسته از شوک و تروما به یک فاجعه ملی بود. این تشکیلات که در خفا و تحت شدیدترین فشارهای امنیتی فعالیت می‌کرد، بیش از آنکه یک جنبش توده‌ای برای بازپس‌گیری قدرت باشد، تلاشی برای زنده نگه داشتن نفس‌های آخر آرمان ملی‌گرایی و حفظ کادرهای باقی‌مانده از سرکوب بود. توان بسیج‌گری آن به حلقه‌ای محدود از نخبگان وفادار، بازاریان و دانشجویان خلاصه می‌شد و به دلیل ماهیت مخفی و فضای رعب‌آور حاکم، هرگز نتوانست به یک نیروی اجتماعی فراگیر تبدیل شود. میراث اصلی نهضت مقاومت ملی، نه یک پیروزی سیاسی، بلکه انتقال تجربه تلخ شکست و انفعال به نسل بعدی فعالان سیاسی بود.

تحلیل این دوره نشان می‌دهد که ناسیونالیسم لیبرال، مبارزه پس از کودتا را از نقطه‌ای آغاز کرد که اعتماد به نفس ملی و امید به تغییر از طریق کنش سیاسی به

شدت آسیب دیده بود. شکست مصداق، تنها سقوط یک دولت نبود، بلکه فروپاشی یک الگوی موفق بسیج توده‌ای بود. بنابراین، اولین و مهم‌ترین مانع بر سر راه این جریان، نه فقط سرکوب رژیم، بلکه دیواری از یأس و بی‌اعتمادی بود که در ذهن جامعه ریشه دوانده بود.

با سرکوب کامل نهضت مقاومت ملی در اواسط دهه ۱۳۳۰ و تثبیت قدرت مطلقه شاه با اتکا به ارتش و سازمان امنیت (ساواک)، فضای سیاسی ایران به طور کامل دگرگون شد. رژیم پهلوی از یک سلطنت مشروطه لرزان، به یک دیکتاتوری مدرن و متمرکز تبدیل شد که با ابزارهای نوین سرکوب، هرگونه مخالفت را در نطفه خفه می‌کرد. این «آرامش گورستانی» که برای چندین سال بر کشور حاکم شد، ارتباط میان نخبگان ملی‌گرا و بدنه جامعه را به طور کامل قطع کرد و باعث شد که این جریان نتواند خود را با تحولات اجتماعی و اقتصادی جامعه هماهنگ سازد و در انزوای سیاسی فرو رود. (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۲۲)

این تحلیل روشن می‌سازد که افول توان بسیج‌گری ناسیونالیسم لیبرال، ریشه در تغییر ماهیت دولت در ایران داشت. ابزارهای سنتی اپوزیسیون مانند انتشار اعلامیه یا سازماندهی تجمعات محدود، در برابر یک دستگاه امنیتی فراگیر و بی‌رحم کارایی خود را از دست داده بود. ناسیونالیست‌ها در واقع زمین بازی را به دولتی باختند که قواعد بازی را به نفع خود و به صورت یک‌جانبه تغییر داده بود.

شکل‌گیری جبهه ملی دوم در سال ۱۳۳۹، در پی ایجاد فضای باز سیاسی نسبی توسط دولت علی‌امینی و تحت فشار دولت کندی در آمریکا، تلاشی برای احیای ناسیونالیسم لیبرال در قالبی جدید و قانونی بود. این جبهه با رهبری چهره‌های موجه و قانون‌گرایی مانند اللهیار صالح، بر استراتژی مبارزه پارلمانی، افشای تقلب در انتخابات و وادار کردن شاه به تمکین از قانون اساسی تأکید داشت. این رویکرد، در حالی که از نظر تئوریک درست به نظر می‌رسید، در عمل با دو مانع بزرگ روبرو بود: اول، بدبینی عمیق جامعه نسبت به کارآمدی مبارزات قانونی و دوم، عدم تمایل شاه به از دست دادن ذره‌ای از قدرت مطلقه‌اش.

تحلیل استراتژی جبهه ملی دوم، یک خوش‌بینی بیش از حد به نهادهای قانونی را در یک ساختار اساساً غیردموکراتیک نشان می‌دهد. رهبران جبهه گمان می‌کردند می‌توانند با منطق حقوقی، شاه را به عقب‌نشینی وادارند، در حالی که شاه فضای باز سیاسی را نه یک حق، بلکه یک امتیاز موقتی می‌دانست که هر زمان اراده کند، می‌تواند آن را پس بگیرد. این اشتباه محاسباتی در درک ماهیت قدرت، پاشنه آشیل این جریان شد.

یکی از دلایل اساسی ناکامی جبهه ملی دوم در بسیج توده‌ها، شکاف عمیق گفتگامی و طبقاتی میان رهبران آن و بدنه جامعه بود. ادبیات سیاسی این جبهه،

مملو از مفاهیم انتزاعی و حقوقی مانند «حاکمیت قانون»، «تفکیک قوا» و «اصول مشروطیت» بود که برای توده‌های مردم، به ویژه در روستاها و شهرهای کوچک که با مشکلات ملموس معیشتی دست و پنجه نرم می‌کردند، قابل فهم و جذاب نبود. این جریان فاقد زبان و نمادهایی بود که بتواند با لایه‌های سنتی و مذهبی جامعه که بزرگترین پایگاه بالقوه بسیج اجتماعی را تشکیل می‌دادند، ارتباط برقرار کند. (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۲۹۱)

این تحلیل نشان می‌دهد که ناسیونالیسم لیبرال در این دوره به یک «ایدئولوژی نخبگان» تبدیل شده بود. رهبران آن که عمدتاً از طبقه متوسط بالای شهری و تحصیل کرده بودند، نتوانستند آرمان‌های دموکراتیک خود را به زبان خواسته‌های روزمره مردم ترجمه کنند. این ناتوانی در برقراری ارتباط، پایگاه اجتماعی آنها را به قشر محدودی از روشنفکران، دانشجویان و بازاریان مدرن محدود ساخت و مانع از تبدیل آن به یک جنبش فراگیر ملی شد.

علاوه بر این، جبهه ملی دوم با یک تضاد درونی و شکاف نسلی فلج‌کننده روبرو بود. از یک سو، رهبران مسن و بنیان‌گذار جبهه قرار داشتند که با تجربه تلخ ۲۸ مرداد، به شدت محتاط، محافظه‌کار و پایبند به مبارزه صرفاً در چارچوب قانون بودند. از سوی دیگر، نسل جوان و فعالان دانشجویی هوادار جبهه، تحت تأثیر جنبش‌های انقلابی و ضد استعماری در جهان، خواهان مواضع رادیکال‌تر، قاطعانه‌تر و رویارویی مستقیم با رژیم بودند. این تضاد، جبهه را به سازمانی دوپاره تبدیل کرده بود که رهبرانش از تندروری جوانان در هراس بودند و جوانانش رهبران را به عدم قاطعیت و سازشکاری متهم می‌کردند. (متین عسگری، ۱۳۸۳: ۱۰۵)

تحلیل این شکاف درونی نشان می‌دهد که جبهه ملی دوم نتوانست خود را با پویایی‌های جدید اجتماعی و سیاسی تطبیق دهد. ناتوانی در ایجاد یک پل ارتباطی میان احتیاط نسل قدیم و شورش انقلابی نسل جدید، این سازمان را از درون تضعیف کرد. این عدم انسجام استراتژیک، باعث شد که جبهه نه بتواند به عنوان یک نیروی اصلاح‌طلب مؤثر عمل کند و نه به یک نیروی انقلابی الهام‌بخش تبدیل شود و در میانه این دو راه، زمین‌گیر و بی‌اثر شد.

در نهایت، سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ که توسط نیروهای مذهبی به رهبری امام خمینی سازماندهی شد، نقطه پایانی بر پروژه ناسیونالیسم لیبرال به عنوان یک نیروی سیاسی پیشرو در ایران بود. این رویداد دو واقعیت مهم را آشکار ساخت: اول، رژیم پهلوی هیچ‌گونه مخالفت جدی را برنمی‌تابد و زبانش خشونت‌عریان است. دوم، یک نیروی رقیب، یعنی اسلام سیاسی، با تکیه بر شبکه گسترده مساجد و روحانیت و با استفاده از زبانی قابل فهم برای توده‌ها، توان بسیج‌گری به مراتب بیشتری از ناسیونالیسم سکولار و نخبه‌گرای جبهه ملی

دارد. شکست جبهه ملی در این مقطع، افول یک گفتمان و آغاز هژمونی گفتمان رقیب در عرصه مبارزات سیاسی ایران بود.

### شکاف میان نخبگان و توده‌ها: تحلیل جامعه‌شناختی انزوای سیاسی روشنفکران ملی‌گرا پس از کودتا

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صرفاً یک دگرگونی سیاسی در سطح حاکمیت نبود، بلکه یک گسست عمیق جامعه‌شناختی بود که شکاف تاریخی میان نخبگان روشنفکر و توده‌های مردم در ایران را به شکلی عریان به نمایش گذاشت. روشنفکران ملی‌گرا، که در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت توانسته بودند به عنوان سخنگویان ملت، بخش قابل توجهی از جامعه را با خود همراه کنند، پس از کودتا خود را در انزوایی تلخ و فلج‌کننده یافتند. این انزوا تنها محصول سرکوب بی‌رحمانه رژیم نبود، بلکه ریشه در عواملی ساختاری داشت که ارتباط این قشر تحصیل‌کرده و مدرن را با بدنه‌ی عمدتاً سنتی و مذهبی جامعه از اساس سست و شکننده کرده بود. شکست نهضت، این واقعیت را آشکار ساخت که پیوند میان این دو، بیش از آنکه ارگانیک و درونی باشد، یک ائتلاف مصلحتی و موقتی بوده است.

تحلیل این وضعیت، انزوای پس از کودتا را نه یک رویداد ناگهانی، بلکه نتیجه‌ی یک فرآیند تاریخی از «بیگانگی اجتماعی» معرفی می‌کند. روشنفکران ملی‌گرا در واقع رهبران بخشی از جامعه بودند که هنوز به طور کامل شکل نگرفته بود: یک طبقه متوسط مدرن و سکولار. ناتوانی آن‌ها در درک و برقراری ارتباط با جهان‌بینی، ارزش‌ها و دغدغه‌های اکثریت جامعه، بذریع این انزوای آتی را از پیش کاشته بود.

علاوه بر این، فرآیند مدرنیزاسیون آمرانه و از بالایی رژیم پهلوی پس از کودتا، خود به پیچیدگی این شکاف افزود. اجرای برنامه‌هایی مانند «انقلاب سفید»، ضمن ایجاد تغییرات اجتماعی گسترده، طبقات جدیدی را به وجود آورد و ساختار سنتی جامعه را دگرگون کرد. روشنفکران ملی‌گرا که در گفتمان مشروطیت و مصداق محبوس‌مانده بودند، نتوانستند تحلیل دقیقی از این تحولات ارائه دهند و برنامه سیاسی خود را متناسب با آن به‌روز کنند. آن‌ها در برابر این تغییرات، اغلب موضعی انفعالی یا انتقادی صرف داشتند و نتوانستند به عنوان یک آلترناتیو جذاب برای نیروهای اجتماعی نوظهور مطرح شوند.

این تحلیل نشان می‌دهد که روشنفکران ملی‌گرا دچار نوعی «جمود ایدئولوژیک» شده بودند. آن‌ها به جای تحلیل جامعه در حال تغییر ایران، به نوستالژی دوران مصداق پناه برده بودند. این ناتوانی در همگام شدن با تحولات اجتماعی، آن‌ها را

نه تنها از توده‌های سنتی، بلکه از نسل جوان و طبقات جدیدی که محصول خود مدرنیزاسیون پهلوی بودند نیز بیگانه ساخت.

در نهایت، این انزوای چندلایه، فضا را برای ظهور و رشد گفتمان‌های رقیب باز کرد. از یک سو، گروه‌های چپ مارکسیستی با تکیه بر تحلیل طبقاتی و سازماندهی مخفی، بخشی از جوانان و روشنفکران رادیکال را جذب کردند. از سوی دیگر و به مراتب مهم‌تر، جریان اسلام‌گرایی سیاسی با رهبری چهره‌هایی چون آیت‌الله خمینی، با موفقیت توانست شکاف میان نخبگان و توده‌ها را از میان بردارد. این جریان با ارائه یک ایدئولوژی جامع که هم به دغدغه‌های معنوی و هویتی مردم پاسخ می‌داد و هم برنامه سیاسی ضد استبدادی و ضد امپریالیستی داشت، توانست خلاً ناشی از شکست ناسیونالیسم لیبرال را پر کرده و به نیروی هژمونیک در عرصه سیاسی ایران تبدیل شود. (عظیمی، ۱۳۸۷: ۳۱۰)

بن‌بست استراتژیک روشنفکری ملی‌گرا: بررسی علل عدم موفقیت جبهه ملی دوم در احیای پایگاه مردمی

بازسازی جبهه ملی در سال ۱۳۳۹، موسوم به جبهه ملی دوم، در شرایطی صورت گرفت که جامعه ایران هنوز زیر بار سنگین ترومای روانی ناشی از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قرار داشت. این رویداد صرفاً یک جابجایی سیاسی نبود، بلکه فروپاشی یک امید بزرگ ملی برای دستیابی به استقلال و دموکراسی بود. این شکست، نوعی بی‌اعتمادی عمیق به کنش سیاسی و بدبینی نسبت به ثمربخشی مبارزات قانونی را در حافظه جمعی ایرانیان حک کرد. در نتیجه، اولین و شاید مهم‌ترین مانع پیش روی جبهه ملی دوم، نه سرکوب فیزیکی رژیم، بلکه دیواری از یأس، انفعال و ترس بود که توده‌های مردم را از مشارکت دوباره در عرصه عمومی بازمی‌داشت. رهبران جبهه ملی با فراخوان‌های خود، در واقع با خاطره یک شکست بزرگ و تلخ سخن می‌گفتند که هنوز در ذهن جامعه زنده بود.

این تحلیل نشان می‌دهد که جبهه ملی دوم تلاش خود را بر زمینی آغاز کرد که از نظر روانی و اجتماعی برای بسیج عمومی نامساعد بود. غلبه بر این میراث شکست و بازگرداندن امید و اعتماد به نفس به جامعه، پیش‌نیاز هر حرکت موفقیتی بود. ناتوانی رهبران جبهه در ارائه یک چشم‌انداز جدید و الهام‌بخش که بتواند بر این ترومای ملی فائق آید، اولین گام در مسیر بن‌بست استراتژیک آنها محسوب می‌شود.

یکی از ریشه‌ای‌ترین دلایل ناکامی جبهه ملی دوم، در ساختار طبقاتی و گفتمان نخبگانی آن نهفته بود. رهبران و کادرهای اصلی این جبهه، مجموعه‌ای از حقوقدانان، پزشکان، اساتید دانشگاه و روشنفکران برجسته بودند که عمدتاً به طبقه متوسط بالای شهری تعلق داشتند. ادبیات سیاسی آنها، سرشار از مفاهیم

انتزاعی و حقوقی نظیر «حاکمیت قانون اساسی»، «تفکیک قوا» و «اصول مشروطیت» بود. این گفتمان، هرچند دقیق و مترقی، اما برای توده‌های وسیع مردم، از جمله کارگران، دهقانان و کسبه جزء که دغدغه‌های اصلی‌شان معیشت و مسائل روزمره بود، زبانی بیگانه و غیرقابل فهم به شمار می‌رفت. جبهه ملی فاقد زبان و نمادهایی بود که بتواند با لایه‌های سستی و مذهبی جامعه ارتباط برقرار کند. (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۲۹۱)

تحلیل این شکاف عمیق میان نخبگان و توده‌ها، نشانگر یک بن‌بست ارتباطی است. جبهه ملی دوم نتوانست آرمان‌های دموکراتیک خود را به خواسته‌های ملموس و قابل درک برای عموم مردم ترجمه کند. این جدایی‌گفتمانی و طبقاتی، پایگاه اجتماعی آنها را به قشر تحصیل کرده و مدرن شهری محدود ساخت و مانع از آن شد که به یک جنبش توده‌ای و فراگیر تبدیل شوند و در عمل به یک «باشگاه سیاسی نخبگان» تقلیل یابند.

استراتژی سیاسی جبهه ملی دوم بر یک فرض بنیادین استوار بود: اینکه می‌توان با استفاده از ابزارهای قانونی و فشار اجتماعی کنترل‌شده، شاه را به تمکین از قانون اساسی و پذیرش نقش یک پادشاه مشروطه وادار کرد. آنها با برگزاری تجمعات مسالمت‌آمیز و انتشار بیانیه‌های انتقادی، به دنبال چانه‌زنی با هیئت حاکمه و کسب امتیاز بودند. این رویکرد اساساً اصلاح‌طلبانه، ماهیت یک رژیم استبدادی را که پس از کودتا با اتکا به ارتش و ساواک، تمام قدرت را در دست گرفته و هرگونه صدای مخالفی را برنمی‌تافت، به درستی درک نکرده بود. برای شاه، هرگونه فعالیت اپوزیسیون به منزله تضعیف اساس سلطنت تلقی می‌شد و نه یک حق قانونی در چارچوب مشروطه.

این تحلیل، بن‌بست استراتژیک جبهه ملی را در انتخاب یک رویکرد نامتناسب با شرایط سیاسی نشان می‌دهد. آنها با منطق مشروطیت با یک نظام مطلقه روبرو شدند و تلاش کردند با ابزارهای دموکراتیک در یک فضای غیردموکراتیک مبارزه کنند. این خوش‌بینی به قانون‌گرایی در برابر رژیمی که مشروعیت خود را نه از قانون که از زور می‌گرفت، یک اشتباه محاسباتی مرگبار بود که در نهایت به شکست کامل این استراتژی و سرخوردگی هوادارانشان منجر شد.

در درون خود جبهه ملی نیز یک شکاف نسلی و ایدئولوژیک عمیق وجود داشت که توانایی آن را برای اقدام منسجم فلج کرده بود. از یک سو، رهبران مسن و بنیان‌گذار جبهه قرار داشتند که با تجربه تلخ ۲۸ مرداد، به شدت محتاط، محافظه‌کار و پایبند به مبارزه صرفاً قانونی بودند. از سوی دیگر، نسل جوان و فعالان دانشجویی هوادار جبهه ملی حضور داشتند که تحت تأثیر جنبش‌های ضد استعماری و انقلابی در جهان، خواهان مواضع رادیکال‌تر، قاطعانه‌تر و رویارویی مستقیم با رژیم بودند. این تضاد درونی، جبهه را به یک سازمان دوپاره تبدیل

کرده بود که رهبرانش از تندروی جوانان در هراس بودند و جولاننش رهبران را به عدم قاطعیت و سازشکاری متهم می‌کردند. (متین عسگری، ۱۳۸۳: ۱۰۵)

تحلیل این شکاف درونی نشان می‌دهد که جبهه ملی دوم نتوانست خود را با پویایی‌های جدید اجتماعی و سیاسی تطبیق دهد. ناتوانی در ایجاد یک پل ارتباطی میان احتیاط نسل قدیم و شور انقلابی نسل جدید، این سازمان را از درون تضعیف کرد. این عدم انسجام استراتژیک، باعث شد که جبهه نه بتواند به عنوان یک نیروی اصلاح طلب مؤثر عمل کند و نه به یک نیروی انقلابی الهام‌بخش تبدیل شود و در میانه این دو راه، زمین‌گیر شد.

شاید مهم‌ترین نقطه کور در بینش سیاسی جبهه ملی دوم، ناتوانی آن در درک اهمیت و قدرت نهاد دین و روحانیت به عنوان یک نیروی بسیج‌گر در جامعه عمیقاً مذهبی ایران بود. گفتمان عمدتاً سکولار و ملی‌گرایانه جبهه، آن را از برقراری یک ائتلاف استراتژیک با روحانیت و توده‌های مذهبی بازداشت. آنها به شبکه گسترده و ریشه‌دار مساجد، هیئت‌ها و حوزه‌های علمیه که قدرتمندترین ابزار ارتباطی و سازماندهی توده‌ای در غیاب جامعه مدنی آزاد بود، دسترسی نداشتند. این جدایی، جبهه ملی را از بزرگترین منبع بالقوه قدرت اجتماعی در ایران محروم ساخت و آنها را به گروهی ایزوله در میان نخبگان شهری تبدیل کرد.

تحلیل این بن‌بست فرهنگی-سیاسی نشان می‌دهد که روشنفکری ملی‌گرا در ایران، به دلیل نادیده گرفتن یا درک نادرست از نقش دین در ساختار اجتماعی کشور، خود را خلع سلاح کرد. آنها نتوانستند درک کنند که در جامعه ایران، هر فراخوان سیاسی برای آنکه به گوش توده‌ها برسد، نیازمند تأیید و همراهی نهاد مذهب است. این خلاء استراتژیک، فضایی را برای ظهور نیروهای مذهبی رقیب، مانند نهضت آزادی و بعدها جریان انقلابی امام خمینی، باز کرد که با هوشمندی توانستند پیوندی میان دین و سیاست برقرار کرده و توده‌ها را بسیج کنند.

در کنار ضعف‌های درونی، جبهه ملی دوم با یک رقیب هوشمند و بی‌رحم یعنی محمدرضا شاه روبرو بود که صرفاً به سرکوب اکتفا نکرد. شاه با اجرای برنامه «انقلاب سفید» در اوایل دهه ۱۳۴۰، بسیاری از شعارهای اصلاح‌طلبانه و مترقیانه (مانند اصلاحات ارضی و حقوق زنان) را که سال‌ها توسط منتقدان و از جمله جبهه ملی مطرح شده بود، به نام خود مصادره کرد و به شیوه‌ای آمرانه از بالا به پایین به اجرا گذاشت. این اقدام، جبهه ملی را از نظر سیاسی خلع سلاح کرد و آنها را در موضع دشوار مخالفت با «اصلاحات» قرار داد و به رژیم امکان داد تا آنها را به عنوان نیروهایی مرتجع و مخالف پیشرفت کشور معرفی کند. (بهبودی، ۱۳۹۲: ۲۴۴)

این تحلیل نشان می‌دهد که شاه با یک استراتژی دوگانه «سرکوب و مصادره»، ابتکار عمل سیاسی را از دست اپوزیسیون ربود. «انقلاب سفید» با ایجاد تغییرات اجتماعی گسترده، بدون اعطای هیچ‌گونه آزادی سیاسی، عملاً برنامه اصلاحی جبهه ملی را بی‌محتوا ساخت. این بن‌بست، جایی بود که اپوزیسیون ملی‌گرا نه می‌توانست با اصلاحات شاه موافقت کند، زیرا آن را غیردموکراتیک می‌دانست، و نه می‌توانست با آن مخالفت کند، زیرا به ارتجاع متهم می‌شد.

در نهایت، سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، میخ آخر را بر تابوت فعالیت مسالمت‌آمیز و اصلاح‌طلبانه جبهه ملی دوم کوبید. این رویداد به روشنی نشان داد که نظام سیاسی حاکم، کوچکترین درجه‌ای از مخالفت را برنمی‌تابد و برای حفظ قدرت، از به کار بردن خشونت عریان علیه مردم ابایی ندارد. دستگیری رهبران جبهه ملی و محاکمه آنها پس از این قیام، عملاً به حیات سیاسی این سازمان پایان داد و به همه، به ویژه نسل جوان، ثابت کرد که مسیر اصلاحات از درون ساختار حاکم به بن‌بست کامل رسیده است. شکست جبهه ملی در این مقطع، راه را برای گفتمان‌های جایگزین و رادیکال‌تر، به ویژه مبارزه مسلحانه و اسلام‌گرایی انقلابی، هموار ساخت.

تحلیل ناکامی جبهه ملی دوم و نهضت آزادی در بسیج توده‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد

(۱۳۴۲-۱۳۳۲)

شکست نهضت ملی شدن صنعت نفت و سرنگونی دولت دکتر مصدق در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تنها یک شکست سیاسی نبود، بلکه یک ترومای عمیق ملی بود که تا سال‌ها بر روان جامعه ایران سایه افکند. این رویداد، امید به تحقق دموکراسی از طریق سازوکارهای قانونی را به شدت تضعیف کرد و نوعی یأس و سرخوردگی عمومی را در میان مردم، به ویژه طبقه متوسط شهری که حامیان اصلی نهضت ملی بودند، به وجود آورد. این شکست، این‌جاور را تقویت کرد که قدرت‌های خارجی و نیروهای داخلی وابسته به آنها، اجازه هیچ‌گونه تغییر بنیادین و دموکراتیکی را نخواهند داد و هر تلاشی در این راستا سرنوشتی مشابه سرنوشت دولت مصدق خواهد داشت. این حافظه تاریخی تلخ، به مانعی روانی و اجتماعی جدی در برابر هرگونه فراخوان برای مشارکت مجدد در فعالیت‌های سیاسی تبدیل شد.

تحلیل این وضعیت نشان می‌دهد که جبهه ملی دوم و نهضت آزادی فعالیت خود را در زمینی بایر و نامساعد آغاز کردند. بی‌اعتمادی عمیق به کنش سیاسی و ترس از تکرار سرنوشت شکست خورده گذشته، توده‌های مردم را به سمت انفعال و کناره‌گیری سوق داده بود. بنابراین، اولین و شاید بزرگترین مانع بر سر راه این دو جریان، نه فقط سرکوب رژیم، بلکه غلبه بر این یأس فلسفی و بی‌اعتمادی ریشه‌دار در جامعه بود که بسیج توده‌ای را تقریباً غیرممکن می‌ساخت.

این فضای یأس‌آلود با استقرار یک نظام سرکوب فراگیر و هوشمند، تثبیت شد. تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در سال ۱۳۳۵، نقطه عطفی در تاریخ استبداد در ایران بود. ساواک با بهره‌گیری از مشاوران خارجی و بودجه هنگفت، شبکه‌ای گسترده از خبرچینان و مأموران را در سراسر کشور، از ادارات دولتی و دانشگاه‌ها گرفته تا کارخانه‌ها و محلات، ایجاد کرد. این شبکه، فضایی از وحشت و بی‌اعتمادی متقابل را حاکم ساخت که در آن، هر فردی می‌توانست یک جاسوس بالقوه باشد. در چنین شرایطی، هرگونه سازماندهی سیاسی و فعالیت جمعی با ریسک بسیار بالایی همراه بود و عملاً در نطفه خفه می‌شد. (آبراهامیان، ۱۳۷۷: ۴۱۹)

این تحلیل روشن می‌سازد که عملکرد ساواک فراتر از صرف دستگیری و شکنجه مخالفان شناخته‌شده بود. کارکرد اصلی آن، اتمیزه کردن جامعه و از بین بردن سرمایه اجتماعی بود. با ترویج بی‌اعتمادی و ترس، این سازمان توانست پیوندهای افقی میان شهروندان را بگسلد و مانع از شکل‌گیری هر هسته مقاومتی شود. در نتیجه، حتی اگر جبهه ملی و نهضت آزادی پیام جذابی هم برای توده‌ها می‌داشتند، ابزار و بستر لازم برای انتقال این پیام و تبدیل آن به یک حرکت جمعی سازمان‌یافته، توسط این ماشین سرکوب از بین رفته بود.

یکی از دلایل بنیادین ناکامی جبهه ملی دوم در ارتباط‌گیری با توده‌ها، به پایگاه اجتماعی و گفتمان نخبگانی آن بازمی‌گشت. رهبران و کادرهای اصلی این جبهه، عمدتاً از میان تکنوکرات‌ها، حقوقدانان، اساتید دانشگاه و روشنفکران سکولار طبقه متوسط شهری برخاسته بودند. زبان و ادبیات سیاسی آنها، مبتنی بر مفاهیم انتزاعی و حقوقی مانند «حاکمیت قانون»، «تفکیک قوا» و «مشروطیت» بود. این مفاهیم، هرچند برای قشر تحصیل‌کرده و نخبگان سیاسی قابل فهم و جذاب بود، اما برای توده‌های مردم، به ویژه جمعیت بزرگ روستایی و اقشار کم‌درآمد شهری که با مشکلات معیشتی روزمره دست و پنجه نرم می‌کردند، بیگانگی و دور از ذهن به نظر می‌رسید.

تحلیل این شکاف گفتمانی نشان می‌دهد که جبهه ملی فاقد یک ایدئولوژی بسیج‌گر و زبان مشترک با توده‌ها بود. آنها نتوانستند آرمان‌های دموکراتیک خود را به زبانی ساده، قابل فهم و مرتبط با دغدغه‌های عینی مردم ترجمه کنند. فقدان پیوند ارگانیک با کارگران، کشاورزان و توده‌های مذهبی سنتی، باعث شد که فراخوان‌های آنها برای مبارزه، از محدوده دانشگاه تهران و محافل روشنفکری فراتر نرود و به یک جنبش فراگیر ملی تبدیل نشود.

استراتژی اصلی جبهه ملی دوم بر «فشار از پایین و چانه‌زنی از بالا» استوار بود. آنها امیدوار بودند با برگزاری تجمعات کنترل‌شده و صدور بیانیه‌های انتقادی، شاه را به عقب‌نشینی و پذیرش اصلاحات در چارچوب قانون اساسی وادار کنند. این رویکرد اساساً اصلاح‌طلبانه و قانون‌گرا، با

ماهیت یک رژیم استبدادی که پس از کودتا تمام قدرت را در شخص شاه متمرکز کرده و هیچ رقیبی را برنمی‌تافت، در تضاد بود. شاه و هیئت حاکمه، هرگونه فعالیت اپوزیسیون را نه به عنوان یک حق قانونی، بلکه به مثابه چالشی برای اصل سلطنت تلقی می‌کردند و هیچ قصدی برای تقسیم قدرت نداشتند. (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۲۹۵)

این تحلیل استراتژیک نشان می‌دهد که رهبران جبهه ملی در ارزیابی ساختار قدرت و میزان انعطاف‌پذیری رژیم دچار خطای محاسباتی شدند. آنها با تکیه بر ابزارهای مسالمت‌آمیز و قانونی، در برابر نیرویی قرار گرفتند که به هیچ قانونی جز اراده شخص شاه پایبند نبود. این رویکرد محتاطانه و محافظه‌کارانه، در نگاه بسیاری از مردم و به ویژه نسل جوان که خواهان تغییرات رادیکال بودند، به عنوان وضعی بزرگ تلقی می‌شد و جذابیت جبهه را به عنوان یک نیروی مبارز و تأثیرگذار کاهش می‌داد.

نهضت آزادی ایران با درک ضعف جبهه ملی در ارتباط با توده‌های مذهبی، تلاش کرد تا با تلفیق ملی‌گرایی مصادیقی و اندیشه اسلامی، این خلأ را پر کند. بنیان‌گذاران آن، شخصیت‌هایی چون مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی، به درستی دریافته بودند که دین، قدرتمندترین عنصر فرهنگی و بسیج‌گر در جامعه ایران است. با این حال، قرائت آنها از اسلام، یک قرائت مدرن، عقل‌گرا و روشنفکرانه بود که تلاش داشت میان دین و علم جدید آشتی برقرار کند. این دیدگاه، اگرچه برای دانشجویان مذهبی و بخش‌هایی از طبقه متوسط تحصیل‌کرده جذاب بود، اما با اسلام سنتی و توده‌ای که توسط مراجع تقلید و روحانیت سنتی نمایندگی می‌شد، تفاوت‌های محسوسی داشت.

این تحلیل نشان می‌دهد که نهضت آزادی نیز با وجود نیت درستی که داشت، در عمل نتوانست به طور کامل بر شکاف میان روشنفکری و توده‌ها پل بزند. گفت‌وگوهای آنها برای بخش‌های سنتی جامعه بیش از حد «مدرن» و برای روشنفکران سکولار بیش از حد «مذهبی» بود. آنها فاقد شبکه گسترده و ریشه‌دار اجتماعی بودند که روحانیت سنتی از طریق مساجد، هیئت‌ها و حوزه‌های علمیه در اختیار داشت و به همین دلیل، توانایی آنها برای بسیج عمومی همچنان محدود باقی ماند.

مهم‌ترین شبکه اجتماعی که از گزند سرکوب ساواک تا حد زیادی در امان مانده بود، شبکه قدرتمند و سنتی روحانیت و بازار بود. این دو نهاد با پیوندهای عمیق تاریخی، اقتصادی و فرهنگی، نبض بخش بزرگی از جامعه سنتی ایران را در دست داشتند. جبهه ملی به دلیل ماهیت عمدتاً سکولار خود، تقریباً هیچ ارتباط ارگانیکی با این شبکه نداشت. نهضت آزادی نیز، با وجود حضور شخصیت برجسته‌ای چون آیت‌الله طالقانی، از سوی بخش عمده‌ای از روحانیت سنتی به عنوان یک جریان «نوگرا» و «غیرخودی» نگریسته می‌شد و نتوانست حمایت کامل این نهاد قدرتمند را جلب کند. (عظیمی، ۱۳۸۷: ۳۴۰)

تحلیل این جدایی ساختاری، کلید فهم ناتوانی اپوزیسیون ملی در بسیج توده‌هاست. در غیاب احزاب آزاد و جامعه مدنی پویا، تنها نهاد روحانیت بود که ظرفیت بسیج سراسری را داشت. بی‌توجهی یا ناتوانی جبهه ملی و نهضت آزادی در ایجاد یک ائتلاف استراتژیک با این نهاد، عملاً آنها را از مهم‌ترین منبع قدرت اجتماعی در ایران محروم کرده؛ وضعی که بعدها آیت‌الله خمینی با هوشمندی از آن بهره برد و انقلاب را به پیروزی رساند.

در کنار عوامل داخلی، نباید از نقش شاه و استراتژی‌های هوشمندانه او برای خلع سلاح اپوزیسیون غافل شد. شاه با اجرای «انقلاب سفید» در اوایل دهه ۱۳۴۰، مجموعه‌ای از اصلاحات از بالا به پایین مانند اصلاحات ارضی، سهمیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها و اعطای حق رأی به زنان را به نام خود ثبت کرد. او با مصادره شعارهای اصلاح‌طلبانه که سال‌ها توسط جبهه ملی و دیگر منتقدان مطرح می‌شد، آنها را در موضعی انفعالی و توافقی قرار داد. این اقدامات، تصویری از یک «شاه مصلح و مترقی» را در سطح بین‌المللی و برای بخش‌های از جامعه به نمایش گذاشت و اپوزیسیون را به عنوان نیرویی مرتجع و مخالف پیشرفت کشور معرفی کرد.

این تحلیل نشان می‌دهد که شاه صرفاً به سرکوب تکیه نکرد، بلکه با یک راهبرد دوگانه سرکوب و اصلاحات کنترل‌شده، ابتکار عمل را در دست گرفت. «انقلاب سفید» با ایجاد تغییراتی در ساختار اجتماعی و اقتصادی، ضمن تضعیف طبقات سنتی مانند ملاکین و بازاریان، پایگاه اجتماعی اپوزیسیون را هدف قرار داد. این اقدامات، تزلزلی جبهه ملی و نهضت آزادی برای ارائه یک آلت‌رناتیو جذاب را به شدت کاهش داد و آنها را از نظر سیاسی به حاشیه راند.

اختلافات درونی نیز یکی دیگر از عوامل تضعیف‌کننده اپوزیسیون در این دوره بود. انشعاب نهضت آزادی از جبهه ملی، خود نشانه بارزی از عدم وجود یک استراتژی و دیدگاه واحد در میان نیروهای ملی بود. علاوه بر این، در درون خود جبهه ملی دوم نیز شکاف عمیقی میان رهبران مسن و محافظه‌کار با نسل جوان و دانشجویان رادیکال وجود داشت. جوانان خواستار اقدامات قاطعانه‌تر و رویارویی مستقیم با رژیم بودند، در حالی که رهبران، با تجربه شکست ۲۸ مرداد، بر احتیاط و فعالیت در چارچوب قانون اصرار می‌ورزیدند. (برزین، ۱۳۸۵: ۱۷۸)

این تحلیل نشان‌دهنده آن است که اپوزیسیون ملی فاقد انسجام و رهبری واحدی بود که بتواند نیروهای مختلف را زیر یک پرچم گرد آورد. این تشتت و چنددستگی، انرژی آنها را به جای تمرکز بر مبارزه با رژیم، صرف جدال‌های درونی می‌کرد. در نتیجه، تصویری که از آنها به جامعه ارائه می‌شد، تصویری از یک نیروی ضعیف، متفرق و فاقد برنامه منسجم بود که نمی‌توانست اعتماد توده‌ها را برای یک مبارزه جدی و پرهزینه جلب کند.

در نهایت، سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، نقطه پایانی بر دوره فعالیت قانونی و اصلاح‌طلبانه اپوزیسیون ملی بود. این رویداد نشان داد که رژیم هیچ‌گونه مخالفت، حتی از سوی مراجع تقلید، را تحمل نمی‌کند و برای حفظ قدرت به هر خشونت‌متوسل خواهد شد. دستگیری گسترده رهبران و فعالان جبهه ملی و نهضت آزادی پس از این قیام و صدور احکام سنگین زندان برای آنها، عملاً به حیات سیاسی این دو جریان در آن مقطع خاتمه داد. این سرکوب وحشیانه، به همه ثابت کرد که راه مبارزه مسالمت‌آمیز و اصلاح‌طلبانه به بن‌بست کامل رسیده است.

این تحلیل، قیام ۱۵ خرداد را به مثابه یک نقطه عطف تاریخی معرفی می‌کند که گفتمان مبارزاتی در ایران را به کلی تغییر داد. شکست کامل پروژه‌های اصلاح‌طلبانه جبهه ملی و نهضت آزادی، زمینه را برای ظهور و رشد گفتمان‌های رادیکال و انقلابی، اعم از اسلام‌گرایی انقلابی به رهبری امام خمینی و جنبش‌های چریکی مارکسیستی و اسلامی، فراهم آورد. این گروه‌های جدید، با نفی هرگونه امکان اصلاح و تأکید بر ضرورت مبارزه مسلحانه، توانستند آن دسته از جوانان و ناراضیان را که از رویکردهای محافظه‌کارانه ناامید شده بودند، به سوی خود جلب کنند.

نتیجه‌گیری

در جمع‌بندی نهایی، ناکامی روشنفکران ملی‌گرا، اعم از جبهه ملی دوم و نهضت آزادی، در بسیج مجدد توده‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد را نمی‌توان به یک عامل واحد تقلیل داد؛ بلکه این شکست محصول برهم‌کنش مجموعه‌ای از بن‌بست‌های استراتژیک، شکاف‌های جامعه‌شناختی و خطاهای محاسباتی در برابر رژیم بود که ماهیت آن به کلی دگرگون شده بود. این جریان در واقع با میراث یک ترومای ملی عمیق کار خود را آغاز کرد؛ کودتا نه تنها یک دولت ملی را سرنگون کرد، بلکه سرمایه اجتماعی اعتماد و امید به کنش سیاسی را در جامعه نابود ساخت و فضایی از یأس، ترس و انفعال را حاکم کرد که هرگونه تلاش برای بسیج مجدد را از همان ابتدا با مانعی روانی و اجتماعی روبرو می‌ساخت.

تحلیل این وضعیت نشان می‌دهد که شکست این جریان، پیش از آنکه یک شکست سیاسی در دهه چهل باشد، یک شکست روانی و اجتماعی ریشه‌دار در دهه سی بود. روشنفکران ملی‌گرا برای بسیج مردمی تلاش می‌کردند که خاطره تلخ شکست یک بسیج بزرگ را با خود حمل می‌کردند و این حافظه تاریخی، مهم‌ترین مانع در برابر پذیرش دوباره رهبری آنها بود.

مهم‌ترین خطای استراتژیک این جریان، اصرار بر «قانون‌گرایی در عصر سرکوب» بود. آن‌ها با ابزارهایی مانند بیانیه، نامه سرگشاده و تجمعات قانونی، به مصاف رژیم می‌رفتند که با تأسیس ساواک و تمرکز قدرت در دربار، منطق قانون را به کلی کنار گذاشته و تنها به منطق زور وفادار بود. این استراتژی، مبتنی بر یک درک نادرست و خوش‌بینانه از ماهیت استبداد مدرن پهلوی بود؛ آن‌ها گمان می‌کردند می‌توانند شاه را به اجرای قانون اساسی مشروطه وادارند، در حالی که شاه و هیئت حاکمه هرگونه مخالفت قانونی را نه یک حق، بلکه تهدیدی برای بقای سلطنت تلقی می‌کردند و کوچکترین قصدی برای تقسیم قدرت نداشتند.

تحلیل این رویکرد، آن را به یک «گفتگوی کرها» شبیه می‌سازد. ملی‌گرایان با زبان قانون سخن می‌گفتند، در حالی که رژیم تنها زبان قدرت را می‌فهمید. این عدم تطابق بنیادین میان ابزار مبارزه و ماهیت دشمن، استراتژی آن‌ها را از ابتدا محکوم به شکست و بی‌اثر ساخته بود و آن‌ها را به گروهی حاشیه‌ای و بی‌خطر برای رژیم تبدیل کرد.

این بن‌بست استراتژیک با یک شکاف عمیق جامعه‌شناختی میان نخبگان ملی‌گرا و توده‌های مردم تشدید می‌شد. زبان حقوقی، سکولار و انتزاعی این روشنفکران برای اکثریت جامعه که با فرهنگ دینی و دغدغه‌های معیشتی زندگی می‌کردند، بیگانه و نامفهوم بود. آن‌ها نتوانستند آرمان‌های دموکراتیک خود را به زبان خواسته‌های ملموس مردم ترجمه کنند و در ایجاد یک پیوند عاطفی و فرهنگی یا لایه‌های سنتی و مذهبی جامعه ناکام مانده‌اند. این ناتوانی در برقراری ارتباط، پایگاه اجتماعی آن‌ها را به قشر محدودی از تحصیل‌کردگان شهری محدود کرد و آن‌ها را از بزرگترین منبع قدرت اجتماعی، یعنی توده‌های مذهبی، محروم ساخت.

این تحلیل جامعه‌شناختی نشان می‌دهد که شکست ملی‌گرایان، پیش از هر چیز یک «شکست ارتباطی» بود. آن‌ها نتوانستند پلی میان «جهان نخبگان» و «جهان توده‌ها» بسازند. در مقابل، رقیب آن‌ها، یعنی جریان اسلام سیاسی، با استفاده هوشمندانه از شبکه مساجد و زبان قابل فهم دین، دقیقاً همین پل را ساخت و خلأ ناشی از انزوای روشنفکران ملی‌گرا را پر کرد.

در نهایت، شکست پروژه اصلاح‌طلبی و قانون‌گرایی جبهه ملی و نهضت آزادی، که با سرکوب خونین قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به نقطه اوج خود رسید، یک خلأ سیاسی بزرگ در جامعه ایران ایجاد کرد. این شکست به جامعه این پیام را داد که راه اصلاحات مسالمت‌آمیز مسدود است. این خلأ به سرعت توسط گفتمان‌های رادیکال‌تر و انقلابی، به ویژه اسلام‌گرایی انقلابی به رهبری امام خمینی و جنبش‌های چریکی مارکسیستی پر شد. این جریان‌های جدید، منطق خود را نه بر قانون‌گرایی بی‌اثر، بلکه بر قهر انقلابی و بسیج توده‌ای استوار کرده و توانستند نسلی از جوانان سرخورده از میانه‌روی ملی‌گرایان را به سوی خود جذب کنند.

بنابراین، ناکامی روشنفکران ملی‌گرا نه تنها به انزوای خودشان منجر شد، بلکه به طور غیرمستقیم، زمینه را برای هژمونی یافتن گفتمان انقلابی در دهه‌های بعد فراهم آورد. آن‌ها در واقع آخرین نسل از اپوزیسیون اصلاح‌طلب ایران بودند که شکستشان، راه را برای تنها گزینه باقی‌مانده، یعنی انقلاب، هموار ساخت.

#### منابع

- آبراهامیان، یرواند. (۱۳۷۷). ایران بین دو انقلاب. (احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم فتاحی، مترجمان). نشر مرکز.
- بازرگان، مهدی. (۱۳۶۲). مدافعات در دادگاه غیرصالح نظامی تجدیدنظر. انتشارات نهضت آزادی ایران.
- برزین، سعید. (۱۳۸۵). جبهه ملی ایران از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد. شرکت کتاب.
- بستگانی، حسین. (۱۳۸۴). نهضت آزادی ایران: عملکرد و دیدگاه‌ها. مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

- چهای، هما ا. (۱۳۸۸). سیاست و مدرنیسم دینی در ایران: نهضت آزادی ایران. (حسن امیری، مترجم). نشر نگاه معاصر.
- رونقی، حسن. (۱۳۹۰). خاطراتی از سال‌های مبارزه: نهضت آزادی در دهه چهل. انتشارات صمدیه.
- سحابی، یادالله. (۱۳۷۵). یادداشت‌های زندان و خاطرات. جلد دوم. انتشارات فردوسی.
- کاتوزیان، همایون. (۱۳۷۲). اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی. (محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی، مترجمان). نشر مرکز.
- کاتوزیان، همایون. (۱۳۸۱). مصداق و نبرد قدرت. (احمد تدین، مترجم). موسسه خدمات فرهنگی رسا.
- گازیوروسکی، مارک ج. (۱۳۸۴). سیاست خارجی آمریکا و شاه: بنای دولتی دست‌نشانده در ایران. (فریدون ازهری، مترجم). نشر مرکز.
- متین عسگری، افشین. (۱۳۸۳). کنفدراسیون: تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور. (ارسطو امینی، مترجم). موسسه نشر و پژوهش شیرازه.
- عظیمی، فخرالدین. (۱۳۸۷). بحران دموکراسی در ایران: ۱۳۲۰-۱۳۳۲. (عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، مترجمان). تهران: نشر قطره.
- بهبودی، حسین. (۱۳۹۲). روزشمار تاریخ معاصر ایران: از شهریور ۱۳۴۱ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷. تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی.
- عظیمی، فخرالدین. (۱۳۸۷). بحران دموکراسی در ایران: ۱۳۲۰-۱۳۳۲. (عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، مترجمان). تهران: نشر قطره.
- رهنما، علی. (۱۳۸۰). پیکار یا پوچی: زندگانی و اندیشه دکتر علی شریعتی. (کیومرث فرق‌لو، مترجم). تهران: انتشارات گام نو.